



اصول فقه ۲ (حلقه ثانیه)

سطح ۲

درس ۱۳

استاد: حجت الاسلام والمسلمین علم الهدی

آموزشیار: آقای سید روح الله موسوی

قطع دارای سه خصوصیت است: کاشفیت، محرکیت و حجیت. بیان گردید که ممکن است کاشفیت و محرکیت با اینکه جزء خصوصیات ذاتی قطع هستند، دلیل بر حجیت قطع نبوده و هیچ ملازمه‌ای با آن نداشته باشند. به عبارت دیگر، ممکن است کسی این دو را بپذیرد، ولی حجیت آن را قبول نکند. بحث گذشته در این بود که آیا حجیت، جزء ذاتیات قطع می‌باشد یا نه؟ همچنین بیان شد که مراد شهید صدر از حجیت، منجزیت است. مشهور قائلند که حجیت، لازمه ذاتی قطع است؛ لازمه‌ای که از ذات قطع بر می‌خیزد و قابل انفکاک از آن نیست. در این درس، دیدگاه مشهور مورد بررسی واقع می‌شود.

و فى هذا المجال يقال عادةً ان الحجية لازم ذاتى للقطع كما ان الحرارة لازم ذاتى للنار، فالقطع بذاته يستلزم الحجية و المنجزية و لأجل ذلك لا يمكن ان تلغى حجيته و منجزيته فى حال من الاحوال، حتى من قبل المولى نفسه، لان لازم الشئ لا يمكن ان ينفك عنه، و انما الممكن للمولى ان يزيل القطع عن القاطع، فيخرجه عن كونه قاطعاً بدلاً عن ان ينفك بين القطع و الحجية. و يتخلص هذا الكلام فى قضيتين: احدهما: ان الحجية و المنجزية ثابتة للقطع لانهما من لوازمه. و الاخرى: انها يستحيل ان تنفك عنه لان اللازم لا ينفك عن الملزوم. اما القضية الاولى فيمكن ان نتساءل بشأنها، اى قطع هذا الذى تكون المنجزية من لوازمه؟ هل هو القطع بتكليف المولى او القطع بتكليف اى أمر؟ و من الواضح ان الجواب هو الاول لان غير المولى إذا أمر لا يكون تكليفه منجزاً على المأمور ولو قطع به، فالمنجزية اذن تابعة للقطع بتكليف المولى، فنحن اذن نفترض اولاً ان الأمر مولى ثم نفترض القطع بصدور التكليف منه. و هنا نتساءل من جديد ما معنى المولى؟ و الجواب ان المولى هو من له حق الطاعة اى من يحكم العقل بوجوب امتثاله و استحقاق العقاب على مخالفته و هذا يعنى ان الحجية (التي حصلها - كما تقدم - حكم العقل بوجوب الامتثال و استحقاق العقاب على المخالف) قد افترضناها مسبقاً بمجرد افتراض ان الأمر مولى فهى اذن من شؤون كون الأمر مولى و مستبطنة فى نفس افتراض المولوية فحينما نقول ان القطع بتكليف المولى حجة اى يجب امتثاله عقلاً كأننا قلنا: ان القطع بتكليف من يجب امتثاله يجب امتثاله. و هذا تكرار لما هو المفترض فلا بد ان نأخذ نفس حق الطاعة و المنجزية المفترضة فى نفس كون الأمر مولى، لنرى مدى ما للمولى من حق الطاعة على المأمور.

حجیت، لازمه ذاتی قطع

مشهور علما می‌گویند حجیت از لوازم ذاتی قطع محسوب می‌شود و از قطع جدا نمی‌شود. لوازم ذاتی غیرقابل انفکاک و ملازم با شیء می‌باشند.

سوال این است که آیا حجیت و منجزیت، لازمه ذاتی قطع هستند؛ به همان شکلی که حرارت لازمه ذاتی آتش است و همان گونه که زوجیت لازمه ذاتی چهار می‌باشد؟

مشهور معتقدند که شارع مقدس هم نمی‌تواند حجیت و منجزیت قطع را کنار بگذارد. شارع ممکن است کاری کند که قطع قاطع زایل شود، یعنی با تشکیک در مقدماتی که فرد را به این قطع رسانده است، قطع وی را زایل کند، اما نمی‌تواند حجیت و منجزیت را از قطع او بگیرد.

بنابراین آنچه باید بررسی شود، دو مورد است:

الف) حجیت و منجزیت برای قطع بما هو قطع ثابت است، یعنی به عنوان یک لازم ذاتی است.

ب) حجیت و منجزیت از قطع قابل انفکاک نیست.

تطبیق

و فی هذا المجال يقال عادةً ان الحجية لازم ذاتی للقطع كما ان الحرارة لازم ذاتی للنار، فالقطع بذاته يستلزم الحجية و المنجزية

در این مجال (حجیت قطع) معمولاً چنین گفته می‌شود که حجیت لازمه ذاتی قطع می‌باشد همان گونه که حرارت لازمه ذاتی آتش است. پس قطع به ذات خود، مستلزم حجیت و منجزیت است و لأجل ذلك لا يمكن ان تلغى حجيته و منجزيته^۱ فی حال من الاحوال، حتی من قبل المولى نفسه، لان لازم الشيء لا يمكن ان ينفك عنه،

به همین دلیل (یعنی به جهت اینکه قطع بذاته مستلزم حجیت و منجزیت است) امکان الغاء حجیت و منجزیت قطع در هیچ حالی وجود ندارد. حتی خود مولا هم نمی‌تواند؛ چراکه چیزی که لازم شئی (لازم ذاتی) محسوب می‌شود امکان انفکاک از آن شیء را ندارد.

و انما الممكن للمولى ان يزيل القطع عن القاطع، فيخرجه عن كونه قاطعاً بدلاً عن ان ينفك بين القطع و الحجية. مولا تنها می‌تواند قطع را از قاطع ازاله کند و قاطع را از قاطع بودن خارج کند، به جای آنکه بین قطع و حجیت فاصله بیندازد.

و يتخلص هذا الكلام فى قضيتين: احدهما: ان الحجية و المنجزية ثابتة للقطع لانهما من لوازمه. و الاخرى: انها يستحيل ان تنفك عنه لان اللازم لا ينفك عن الملزوم.

(این ادعایی که مشهور گفته‌اند) در دو قضیه قابل تلخیص است: یکی از آن دو: حجیت و منجزیت ثابت برای قطع هستند؛ چراکه آن دو از لوازم قطع محسوب می‌شوند و دیگر اینکه محال است که حجیت از قطع منفک شود؛ زیرا لازم از ملزوم جدا نمی‌شود.

^۱ . عطف تفسیری بر حجیت است.

نکته

عرض } عرض لازم
عرض مفارق

عرض مفارق قابل جدایی است، اما اعراض لازم ملزومند و امکان انفکاک از ملزوم خود را ندارند.

تذکر

مولا فقط می‌تواند با تشکیک در مقدمات، قطع را زایل کند و عبد را متوجه کند که بر مبانی درستی، قطع خود را تحصیل نکرده است؛ اما اگر قطع عبد ثابت باشد و او قطع به تکلیف مولا داشته باشد، مادامی که قطع او برقرار و مستمر است، مولا نمی‌تواند قطع او را از منجزیت ببندارد.

نکته

جمله «لان اللازم لا ينفك عن الملزوم» (لازم از ملزوم منفک نمی‌شود)، در واقع اشاره به کبرایی دارد که با انضمام قضیه اول، منجر به نتیجه‌ای می‌شود که قضیه دوم را تشکیل می‌دهد.

صغرا در قضیه اوّل: حجیت لازم قطع است.

کبرا در قضیه دوّم: لازم از ملزوم منفک نمی‌شود.

نتیجه: حجیت از قطع منفک نمی‌شود.

Sco ۱: ۱۱:۱۰

بررسی هر یک از دو قضیه

بیان شد که دو سؤال در محل بحث وجود دارد:

الف) آیا واقعاً حجیت و منجزیت لازم ذاتی قطع هستند؟

ب) آیا حجیت و منجزیت از قطع منفک و مجزا می‌شوند؟

شهید صدر برای جمله اوّل اندکی بحث را تفصیل می‌دهد و سعی می‌کند مفردات بحث را یک به یک تعریف کند. با فهم این مفردات، اصل مناقشه‌ای که ایشان در قضیه نخست مورد ادعای مشهور دارند روشن می‌شود.

مدعای مشهور این بود که هرگاه مکلف قطع به تکلیف یافت، لازمه این قطع به تکلیف منجزیت است، یعنی این قطع سبب می‌شود که تکلیف بر عهده مکلف منجز شود.

برای اثبات فساد اعتقاد مشهور این سؤال را مطرح می‌کنیم که شما مدعی هستید منجزیت لازم ذاتی قطع به تکلیف است، قطع به تکلیف چه کسی مراد است؟ آیا قطع به تکلیف هر آمر و مکلفی مراد یا فقط قطع به تکلیف مولا مراد است؟ قطعاً پاسخ می‌دهید که قطع به تکلیف مولا مراد است؛ چراکه همه اذعان دارند که تکلیف غیرمولوی – گرچه منجزیت مقطوع باشد – واجب الامتثال نیست. تکلیف مولا است که طبق دیدگاه مشهور قطع به آن منجز است.

بنابراین نکته اول این است که: مراد از قطع منجز، قطع به تکلیف مولا است و منجزیت طبق دیدگاه مشهور، لازمه ذاتی قطع به تکلیف مولا است. پس اول باید مولویت مکلف را فرض کنیم، بعد سخن از منجزیت قطع به تکلیف او به میان بیاوریم.

تطبیق

اما القضية الاولى فيمكن ان نتساءل بشأنها^۱، ای قطع هذا الذي تكون المنجزية من لوازمه؟ هل هو القطع بتكليف المولى او القطع بتكليف اى امر؟

اما قضيه نخست (يعنى قضيه اى که می گوید حجیت و منجزیت برای قطع به عنوان یک لازم، ثابت است) می شود درباره این قضیه نخست پرسش نمود که چه قطعی است که منجزیت از لوازم آن است؟ آیا مقصود شما قطع به تکلیف مولا است (که منجز است) یا قطع به تکلیف هر آمری است (گرچه که مولا نباشد)؟

و من الواضح ان الجواب هو الاول لان غير المولى إذا أمر لا يكون تكليفه^۲ منجزاً على المأمور ولو قطع^۳ به^۴، فالمنجزية اذن تابعة للقطع بتكليف المولى، فنحن اذن نفترض اولاً ان الأمر مولى ثم نفترض القطع بصدور التكليف منه.

واضح است که جواب، همان اولی است (یعنی قطع به تکلیف مولا می تواند منجز باشد)؛ چراکه اگر غیر مولا امر کند، تکلیف او منجز بر مأمور نیست گرچه که مأمور به آن تکلیف قطع پیدا کند، پس منجزیت تابع قطع به تکلیف مولا است. پس ما فرض را بر این گذارده ایم که آمر مولا است، بعد فرض کرده ایم قطع به صدور تکلیف از آمری که مولا است.

Sco ۲: ۱۸:۱۶

ادامه اثبات فاسد بودن اعتقاد مشهور

مشهور پذیرفت که قطع به تکلیف مولا منجز است. سؤال این است که مولا کیست؟ به عبارت دیگر مولایی که مقصود مشهور است و قطع به تکلیف او منجز است، کیست؟

ایشان در پاسخ خواهند گفت: مولا کسی است که امثال تکلیف وی واجب باشد. یعنی عقلاً امثال تکلیف او لازم باشد. به عبارت دیگر مولا کسی است که حق مورد اطاعت قرار گرفتن و مطاع بودن دارد. لذا تکلیف او بر ما واجب الامثال است و اگر مخالفت کنیم مستحق عقاب هستیم.

تنجز تکلیف به چه معناست؟ به عبارت دیگر وقتی می گوئید قطع به تکلیف مولا، منجز است، تنجز به چه معناست؟ چه زمانی گفته می شود تکلیف منجز شده است؟

روشن است که تنجز تکلیف به معنای وجوب عقلی امثال آن می باشد. هرگاه عقلاً امثال تکلیفی واجب بود بدان معنا است که آن تکلیف منجز شده است. کلمه وجوب عقلی امثال دوباره در تنجز آمد. پس معلوم می شود ارتباط تنگاتنگی بین مولویت و تنجز هست.

^۱ . ضمیر «بشأنها» به قضیه بر می گردد.

^۲ . ضمیر «تکلیفه» به غیر مولا بر می گردد.

^۳ . ضمیر موجود در «قطع» به مأمور بر می گردد.

^۴ . ضمیر «به» به تکلیف بر می گردد.

پس مولا کسی است که تکلیفش واجب الامتثال است. تنجز تکلیف هم بدین معنا است که این تکلیف واجب الامتثال است.

نتیجه

منجزیت از شئون مولویت است. وقتی شما کسی را مولا فرض کردید ناخودآگاه تکالیف او را منجز یعنی واجب الامتثال فرض کردید؛ وگرنه اصلاً به آن شخص مولا نمی‌گویند. پس در واقع، این مولویت است که در دل خود تنجز تکلیف دارد. لذا از شئون تکلیف است و ارتباط تنگاتنگی دارند.

هر چه شما دایره تنجز تکالیف را محدود کنید، دایره مولویت مولا را محدود کرده‌اید و هر چه دایره مولویت مولا را توسعه دهید، دایره تکالیفی که منجز هستند را توسعه داده‌اید.

با توجه به این نکته دو دیدگاه وجود دارد:

(الف) دیدگاهی که مولویت مولا را در حد تکالیف مقطوعه تعریف می‌کند.

(ب) دیدگاهی که مولویت مولا را در حد هر تکلیف منکشفی گسترش می‌دهد، گرچه که این انکشاف قطعی نباشد.

تطبیق

و هنا نتسائل من جدید ما معنی المولی؟ و الجواب ان المولی هو من له حق الطاعة ای من يحكم العقل بوجوب امتثاله و استحقاق العقاب علی مخالفته

اینجا دوباره از نو سؤال می‌کنیم معنای مولا چیست؟ و پاسخ اینکه کسی است که حق اطاعت دارد؛ یعنی کسی که عقل حکم به وجوب امتثال وی و استحقاق عقاب بر مخالفتش، می‌کند

و هذا یعنی ان الحجية (التي^۱ محلها - كما تقدم - حكم العقل بوجوب الامتثال و استحقاق العقاب علی المخالف) قد افترضناها^۲ مسبقاً بمجرد افتراض ان الامر مولى

و این (یعنی اینکه مولا کسی است که حق الطاعة داشته باشد و امتثال تکلیف او واجب باشد) یعنی حجیت (حجیتی که خلاصه آن - همانگونه که گذشت - حکم عقل به وجوب امتثال و استحقاق عقاب بر مخالفت است) را سابقاً فرض کرده‌ایم، همین که شما مولا را فرض کردید (تنجز تکلیف او را فرض نمودید).

فهی اذن من شؤون كون الامر مولى و مستبطنه^۳ فی نفس افتراض المولية فحينما نقول ان القطع بتكليف المولى حجة ای يجب امتثاله عقلاً كأننا قلنا: ان القطع بتكليف من يجب امتثاله يجب امتثاله.

پس منجزیت از شئون مولویت امر است و در بطن خود فرض مولویت است (زمانی مولویت فرض می‌شود، منجزیت هم درون آن هست). وقتی می‌گوییم قطع به تکلیف مولا حجت است، یعنی عقلاً امتثال آن واجب است. مثل این که بگوییم: قطع به تکلیف کسی که امتثالش واجب است، امتثالش واجب است.

و هذا تکرار لما هو المفترض

^۱ . «التي» صفت حجیت است.

^۲ . «قد افترضناها» خبر «إن الحجية» است.

^۳ . «و مستبطنه» تفسیر «من شؤون كون الامر مولى» است.

و این تکرار آن چیزی است که مفترض است (یعنی این عبارت که می‌گوئید قطع به تکلیف مولا حجت است) فلا بد ان نأخذ نفس حق الطاعة و المنجزية المفترضة في نفس^۱ كون الأمر مولى، لنرى مدى ما للمولى من حق الطاعة^۲ على المأمور.

پس ناچاریم که خود حق طاعت و منجزیتی که در نفس مولا بودن آمر فرض شده است را مورد توجه و دقت قرار دهیم (چون مولا یعنی کسی که حق طاعت دارد و منجز بودن تکلیف هم یعنی به این تکلیف حق طاعت تعلق گرفته است. پس باید دید حق طاعت تا کجاست؟) تا ببینیم حق طاعت مولا بر عهده مأمور چه مقدار است؟

نکته

به نظر می‌رسد عبارت «ان القطع بتکلیف من يجب امثاله يجب امثاله» عبارت صحیحی نیست. تعبیر «يجب» به نظر می‌رسد از اشتباهات مصنف باشد. این عبارت معنای خوبی ندارد. به جای «يجب» دوم باید گفته شود: «يوجب» تا ضمیر موجود در «يوجب» به اسم «ان» که قطع است برگردد. بدین معنا که قطع، امثال تکلیف را موجب می‌شود. در این صورت ضمیر «امثاله» به تکلیف بر می‌گردد. اما در عبارت «ان القطع بتکلیف من يجب امثاله، يجب امثاله» قطع به تکلیف مولا باز می‌گردد در حالی که گفتیم درست این است که گفته شود «يوجب امثاله»؛ یعنی قطع، امثال آن تکلیف را موجب می‌شود.

پس بنابر عقیده مشهور، معنای «قطع به تکلیف مولا حجت است»، این است که قطع به تکلیف کسی که امثالش واجب است، موجب وجوب امثال تکلیف وی می‌شود.

Sco ۳: ۳۸:۳۲

^۱. «فی نفس کون» جار و مجرور متعلق به مفترض است.

^۲. «من حق الطاعة» بیان «ما» در عبارت «ما للمولى» است.

۱. حجیت از لوازم ذاتی قطع محسوب می‌شود و از قطع جدا نمی‌شود. شارع مقدس هم نمی‌تواند مانع حجیت و منجزیت قطع شود. حجیت و منجزیت از قطع قابل انفکاک نیستند.
۲. شارع فقط می‌تواند با تشکیک در مقدمات قطع، آن را زائل کند.
۳. با توجه به اینکه منجزیت از خصوصیات آمر است اوّل باید مولویت آمر و مکلف فرض شود و سپس سخن از منجزیت قطع به تکلیف او به میان آید.
۴. مشهور می‌گویند مولا کسی است که حق مورد اطاعت واقع شدن دارد.
۵. تنجز تکلیف به معنای وجوب عقلی امثال آن می‌باشد.
۶. منجزیت از شئون مولویت است. هرچه شما دایره تنجز تکالیف را محدود کنید، دایره مولویت مولا را محدود کرده‌اید.